

تولستوی در روزگار پیری

از آغاز کودکی اخلاق و اطوار تولستوی ظهور مردی غیر عادی را بشارت میداد. هر روز طرفانی سهمگین از افکار فلسفی و اجتماعی در خاطر او ایجاد میشد و هر قدر بیشتر از نعیم روزگار متنعم میگشت و بر مدارج ترقی و سعادت اجتماعی و لذات دنیوی قدم مینهاد بر بیهودگی این طرز زندگی بیشتر واقف میگشت. در دوره جوانی تدریجاً بذر افکار او ریشه گرفت و در روزگار پیری بشمر رسید ظهور حیات عقلانی تولستوی نتیجه مجذوبیت ناگهانی نبود بلکه پس از طی مراحل تکامل باهستگی تمام باین جا رسید و از ذخیره نجارب خویش بهره گرفت.

در ایام جوانی اگر نومییدی رخ بنماید قوای شباب بشخص میگوید مایوس مشو بکوش آینده در مقابل تست. لکن در فصول عمر زمانی فرا میرسد که هیچ آتیه روشنی در برابر نیست هیچ هاتقی بشخص نمیگوید که بآینده امید بندد در این ساعت اگر آن شخص در مخزن عمر گذشته خود هیچ جواهر درخشانی ننهفته باشد ناگهان عالم را تاریک و دست خود را تهی و زیر پای را خالی می یابد. آنوقت یا بحکم خود خواهی از حیرت باز آمده و مدعی وصول بحقایق و کشف طریق سعادت می شود و جمعی را فریب میدهد یا با کمال صدق و خلوص بجهل خود اعتراف و رهروان دیگر را از تاریکی راه مستحضر میسازد.

سؤالی که تولستوی کرد که معنی حیات چیست طبیعی افراد بشر است بعضی پس از این فکر بجنون میرسند و برخی بانتهجار و

جماعتی بحیرت و گروهی بشیادی و دعوت و وعده قلبی فقط بحیات عقلانی و سلوک ارادی .

تولستوی پس از ۱۹ سال توقف در قریه یاسنایاپولیانا ملک خود رخت بمسکو کشید تا اولاد او بتحصیل موفق شوند . در این شهر بزرگ مصائب وارده بر فقراء و بدبختی طبقه پست رادیده و مناظری دید که تا آن زمان در قریه خود مشاهده نکرده بود ، سابقاً گمان میکرد که احسان به محتاجان موجب نیکبختی آنان خواهد شد در مسکو دید که باین وسایل دردی را علاج نتوان کرد و احسان به ینوایان جز ینوائی نیفزاید . با خود گفت تا شخص خود را اصلاح نکند باصلاح دیگران توفیق نتواند یافت .

در تاریخ ۱۸۸۳ تولستوی دهقانی بوندرو نام را ملاقات کرد که رئیس فرقه سبتیون بود این دهقان مردی عامی بود بزحمت خواندن انجیل و توراۃ را آموخته و جز باحکام منصوصه در آن دو کتاب بهیچ اصلی اعتقاد نداشت و عمل نمیکرد بجای تعطیل یکشنبه تعطیل شنبه را معمول کرده و معتقد بود که حل جمیع مسائل اجتماعی در این آیه کتاب مقدس است « عرق چین را خورش نان خویش ساز ، » این دهقان سالخورده از کشت و زرع دست برنمیداشت و میگفت سعادت جهانیان صورت نمیندیرد مگر آنگاه که هر فردی تن بزحمت کار دستی بدهد . تولستوی اصول تقاید این دهقان را با مقدمه و تفسیر و تاویلات شیوا در مجلات روسیه انتشار داد چون بحقیقت اقوال آن دهقان واثق شد مسکو را ترك گفت و پای پیاده با جامه دهقانان راه قریه یاسنایاپولیانا را پیش گرفت و در آنجا زندگی دورویه و حیات دروغ آمیز را ترك گفته بشیار کردن زمین پرداخت و مایحتاج خود را شخصاً فراهم آورد از

خوردن شراب و حیوانی اعراض کرد و روش خود را سلوک بر منهای عشق و کار قرار داد ، و کتبی چند در این اوان تالیف کرد از اینقرار . دین من چیست - سعادت در تست - آقا و خدمتکار صنعت چیست ؟ و غیره . .

افکار و عقاید

تولستوی حیات را مساوق و مرادف طلب خیر و کسب سعادت می‌شمارد و چنین گوید . انسان از حقیقت حیات که در شراب وجود و ذرات کاینات ذخیره شده است فقط يك ذره و يك شراره بسیار ضعیف بعلم حضوری ادراک میکند که حیات خودش باشد . از این رو جز خود زنده نمی‌بیند و جز حیات خویش زندگانی را قبول ندارد باقی موجودات را سایه و شبیحی می‌پندارد که وجود تعلقی و ربطی بسا او دارند و بس از این جهت بگمانش میرسد که میل بخیرات که در قلب او شعله‌ور است فقط محض نیل بخیر شخصی است . لکن پس از تامل می‌بیند که حیات شخص دستخوش آلام و اسقام و مرگ است و مملکت می‌گردد اما که حیات حقیقی در این تشخیص و تعیین او نیست .

از ابتدای تاریخ مردمان بزرگ تعریفی برای حیات ذکر کرده اند که عامه از آن سوءتعبیر نموده اند علماء هر دینی سعادت و معنی حقیقی حیات را پیروی آداب و عقاید دین خاص خود دانسته اند و در جواب سائل که معنی حیات را از آنان می‌پرسد گویند ما همه چیز را میدانیم ولی مصلحت نیست که ترا بر آن اسرار واقف سازیم زنده باش و تحمل کن بامید حیات آینده . اما در صورتیکه زندگانی کنونی بی معنی است از کجا که حیات آتیه با معنی شود مگر آینده هم روزی زمان حال نخواهد شد ؟ .

خود را بتقلید دیگران اقناع کردن نشانه ضعف نفس است تکیه با کثرت کردن و اجماع خلائق را بربك عقیده دلیل صحت آن دانستن نیز عبث است زیرا که هیچ فردی از حقیقت حیات آگاه نیست و از جمع چندین هزار صفر معنی محصل عددی بدست نتوان آورد .

تولستوی گوید آن شخصی که خود را بحورزندگی میدانست و جهانیان را طفیل خویش می پنداشت در آن لحظه که بخود آمده و در استواری این عقیده شك کند با خود چنین خواهد گفت « حیات من از آغاز تا انجام عبارت است از طلب سود و خیر از طرفی هم یقین دارم که هیچ برای من باقی نمی ماند و عاقبت جز مرك نیست . من طالب سود و خیرم اما هم در خارج و هم در داخل وجود خویش فقط شر و زیان و مرك و نقصان می یابم . پس چه باید کرد چه باید شد چگونه باید زیست ؟ »

۴۸۶

در این حال که سرحد حیات حیوانی و انسانی است آن شخص چندان می ماند که عاقبت بکلی از سرحد بگذرد .

این تکامل و دخول از ظلمت بنور و از افق جانوران بمرتبۀ آدمیان قهری و ضروری است و چنانکه دانه بی اختیار خود را بمقام میوه میرساند بشر نیز اگر چه خود این سیر تکاملی را احساس نمی کند لکن بجانب مرتبه عقلانی می رود و از این رو غایت القصوای کمال انسانی حصول حیات عقلی است (مرتبه عقل بالفعل) . هر کس طبیعت را رام عقل کرده است میدانند که تمام موجودات بجانب این مرتبه راه می یمایند هر چیز در زمان و مکان حدی و انتهائی دارد جز این میل بتعالی که نامتناهی است و اشتداد حرکت آن باعطلاح ریاضیون تصاعدی است .

چون شخص آن مقام بلند برسد و نظری بزیر پای خود افکنده

حیوانیت خویش را بشکرد آن را در چهار موجه حادثات گرفتار و بجانب مرك و فساد رهسپار می بیند از فرط علاقه که با آن مرتبه داشته است متالم و متوحش شده می خواهد خود را از آن مقام شامخ بزیر اندازد و بمدد حیوانیت خویش بتکاپو در آید لکن عقل باو نهیب میزند که چنین قفس نه سزای چو تو خوش الحانی است پس در حالی که هنوز بدایره عقل در نیامده است شخص باید از آن زندگانی استقبال کند و خود را مهیای آن مقام سازد طریق این مطلوب فراموش کردن خویش و خواستن خیر دیگران است. توستوی برخلاف داروین گوید حیات میدان جنگ نیست مجلس صلح است و باید روزی بسلام عام منتهی گردد. مهمترین وسیله حصول زندگی حقیقی عشق است مقصود نه آن مرض سودائی است که مقابل عقل می آید بلکه حالتی است که پس از تسلیم اهریمن وهم بیزدان خرد در انسان پیدا میشود.

۴۸۷

برای هر کسی فی الجمله امتحان این حال ممکن است لمحه بخود فرو رفته صادقانه از هر خودخواهی بگذرید آنگاه می بینید که ظلمات رشك و بغض و کین زایل شده و روشنائی عشق که حیات حقیقی است. از قلب شعله می کشد، کسی که روی باین منبع نور آوردمی بیند که چگونه دلش گرم و روشن می گردد و دیگران را نیز گرم و منور می کند. اعتقاد ببقای نفس چیزی نیست که محتاج پیرهان و دلیل یا اتکای بقول دیگران باشد شخصی که عشق ورزید یقین می کند که جاودانی است و با عالمی جاودانی مرتبط،

عده کتیب و رسالات توستوی ۸۴ است و در اکثر آنها نویسنده سعی کرده است که احوال روحی و عقاید فلسفی و اجتماعی خود را در لباس حکایات و قصص و ازدهان این و آن بیان کند عقاید این نویسنده در مسائل اجتماعی بسیار مبسوط و تازه است و تشریح

آن محتاج بمقالات چندی است که منحصراً در این باب نگاشته شود

انجام زندگانی

تولستوی در پایان حیات بار دیگر بتاریخ عمر و کار نامه اعمال خویش نگاهی افکند و دریافت که بمرام دیرین خود عمل نکرده و غالباً برخلاف مقصود قدم برداشته است چون چنین دیدتاب مقاومت نیاورد در خانه را باز کرد و منزلی را که سالها محل شادی و غم او بود ترك کرده با پشت خمیده از بار عمر ۸۲ ساله و بار سنگین تری که افکار پریشان و حسرت و ندامت وجدان باشد روی بصحرا نهاد .

ساعت پنج صبح دهم ماه نوامبر ۱۹۱۰ بود که این قسم پشت پا بثروت و آسایش خود زده در لباس ژنده بی زاد راحله بیرون رفت در این ساعت هوا تاریک و سرما در غایت شدت بود . افسوس که تجدید حیات و تبدیل نحوه تعیش در سن هشتاد و دو سالگی صورت پذیر نیست پیر مرد مریض شد و در ۱۶ نوامبر ۱۹۱۰ در ایستگاه راه آهن استاپووو او را مرده یافتند

اسپ لوریه فرانسوی که کتابی در احوال تولستوی تالیف کرده واکثر این مطالب از مندرجات کتاب او مأخوذ است چنین گوید : « این فرار شبانه نشانه غلبه تولستوی است بر نفس خویش و از آن دو نتیجه توان گرفت

- ۱ - هیچ کس در این عالم بکمال مطلوب خویش نتواند رسید
 - ۲ هیچ فصلی از قصول زندگانی برای کوشیدن در پی خیر و سعادت اخلاقی دیر نیست .
- و مرد در هر يك از مراحل عمر که قدم در طریق تصفیه اخلاقی خویش بر دارد در نظر خرد سعیش مشكور و قدرش منظور است !»